



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و پنجم





خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۹ گنج حضور، بخش ششم

تابش خورشید ازل، پرورشِ جان و جهان
بر صفتِ گل به شکر پخت و پیرورد مرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

گل به شکر: گلشکر، گلقد
وقتی فضاگشایی کردم، تابش خورشید ازل، پرورش دهنده جان و جهان و جسم من، مرا پرورش داد و تبدیل کرد و مانند گل شکر شیرین شدم.

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ كُنْتَ حَقٌّ
كَارِ حَقِّ بَرِّ كَارِهَا دَارِدُ سَبَقِ
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶

خداوند در آیه‌ای از قرآن کریم می‌فرماید: «تو تیر نمی‌اندازی بلکه من تیر می‌اندازم.» یعنی تو فکر نمی‌کنی بلکه خدا فکر می‌کند پس فضا را باز کن، من ذهنی را بهم بریز تا کمان شوی و خداوند از طریق تو تیر بیندازد و فکر کند. کار زنده شدن به خدا و تبدیل شدن به زندگی بر تمام کارها اولویت دارد.

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷
«ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى.»
«و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد.»

کار آن کارست ای مُشتاقِ مَسْت
گاندَر آن کار، ار رَسَدِ مرگت، خوش است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

ای مُشتاقِ مَسْت، ای کسی که مست خدا و زندگی هستی، آن کاری کار است که در آن فعالیت نسبت به
من ذهنی بمیری و آن مرگ برای تو خوش آیند باشد.

شد نشان صدق ایمان ای جوان
آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

ای انسان، اگر مردن و کوچک شدن نسبت به من ذهنی برای تو خوش آیند باشد، این نشانِ صدق ایمان تو و
نشان این است که صادقانه فضا را می گشایی و روی خود کار می کنی.

گر نشد ایمان تو ای جان چنین
نیست کامل، رو بجو اکمال دین
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

ای جان من، اگر در ایمانت صدق نداری و مرگ من ذهنی برایت گوارا نیست، در این صورت بدان که ایمان تو هنوز کامل نبوده و درست فضاگشایی نمی کنی؛ پس برو دین و ایمانت را کامل کن.

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس با جان و دلت طالب و مشتری درد هشیارانه حاصل از بیرون پریدن از ذهنیت باش. باید آزادی از ذهن را خودت انتخاب کنی، بصورت حضور ناظر به ذهنیت نگاه کنی، همانیدگی‌ها را ببینی و از مرکزت برانی و خودت را از آن بیرون بکشی. برای این کار باید من ذهنی را به خدمت گرفته و تحت کنترل خودت درآوری، آن را ساکت کنی و سختی آن را بکشی؛ در نتیجه جان سالم به در خواهی برد.

ور ریاضت آیدت بی اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

ای انسان کامیاب، اگر بدون اختیار تو، با خواست و اراده زندگی، ریاضت و سختی درد هشیارانه پرهیز و رهایی
از همانیدگی‌ها به تو روی آورد، سر تسلیم فرود آر و شکرانه بده، چراکه آن ریاضت موجب کامیابی و رهایی تو از
من‌ذهنی خواهد شد.

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت ز امر کن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

اگر خداوند آن ریاضت را به تو داد، شکر گزار باش، چراکه تو با عقل خودت آن را انتخاب نکردی بلکه او از
طریق امر کن، که می‌گوید باش پس می‌شود، تو را به سوی خودش کشید.

عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

صنَع: آفرینش، آفریدن
شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
گبر: کافر

خداوندا، من با صبر و شکر عاشق آفریدگاری تو هستم، چه در آن وضعیت‌هایی که برای من ذهنی خوش آیند است و چه ناخوش آیند؛ پس فضا را باز می‌کنم. همچون کافران عاشق مصنوع، فکرهای از پیش ساخته شده نیستیم و با آنها همانیده نخواهیم شد.

عاشقِ صنَعِ خدا بافر بُود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

کسی که با فضاگشایی، عاشق آفریدگاری خداوند است دارای فرّ ایزدی است. اما کسی که عاشق مصنوع و آفریده خداوند است، عاشق الگوهای ذهن همانیده و فکرهای از پیش ساخته، پوسیده و قدیمی ست و آنها را در مرکزش گذاشته، کافر است.

در گداز این جمله تن را در بَصَر
در نظر رو، در نظر رو، در نظر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

تمام من‌ذهنی‌ات را بسوزان و گدازان کن، از آن هشیاری را بیرون بکش و پیوسته در راه بصیرت حرکت کن، یعنی در راه ایجاد هشیاری نظر عملاً در اطراف اتفاق این لحظه فضا را بگشا و تسلیم شو.

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قدم: دیرینگی، قدیم [مقابل حدوث]
عدم را نمی توان فهمید، عدم چگونگی ندارد؛ فقط باید با فضاگشایی، عملاً آن را به مرکزت بیاوری. تو
نمی توانی یک نشان را که از جنس فکر است به مرکز آورده و گمان کنی که آن جسم، خداوند است. خوب نگاه
کن و اولین قدم را در این لحظه نیکو بردار یعنی فضا را باز و مرکز را عدم کن.

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حيله گر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

ای من ذهنی نیرنگ باز، در پیشگاه حق هیچ تدبیری با خدا نمی گیرد مگر مردن به من ذهنی، انداختن سر
من ذهنی و زنده شدن به بی نهایت خدا.

چشم حس افسرد بر نقشب ممر
تش ممر می بینی و او مستقر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

ممر: گذرگاه، مجری، محل عبور
مستقر: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار

چشم حس (چشم من ذهنی) بر تغییر وضعیت‌ها در این لحظه و آن چیزهایی که اتفاق می‌افتد، افسرده و منجمد شده است. تو خدا را به صورت چیزهای گذرا می‌بینی در حالی که او مستقر و ثابت است.

این دویی اوصاف دید احوال است
 ورنه اول آخر، آخر اول است
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹

أحوال: لوچ، دوبین
 دیدن براساس نقش‌های گذرا و آفل که از خصوصیات من‌ذهنی است، باعث دوبینی می‌شود؛ در نتیجه انسان برحسب سبب‌سازی و ایجاب وضعیت‌ها زندگی را می‌بیند. در حالی که این لحظه خداوند ثابت و مستقر است. اول و آخر یکی است، به این معنی که انسان اول از جنس خدا بوده، هم اکنون نیز از جنس خداست.

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳
 «هو الأول والآخر...»

«اوست اول و آخر [یعنی انسان اول اوست و آخر هم اوست و در این وسط در ذهن گیر افتاده‌است] ...»

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بعث
بعث را جو، کم کن اندر بعث بحث
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰

این مطلب چگونه روشن می شود؟ از بعث و رستاخیز. بعث و رستاخیز را جست و جو کن یعنی فضا را بگشا، به او زنده شو و بگذار قیامت بشود. ابزارهای من ذهنی را کند کن و راجع به رستاخیز و چگونگی زنده شدن به خداوند بحث و جدل نکن.

شرط روز بعث، اول مردن است
ز آنکه بعث از مرده زنده کردن است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱

نخستین شرط رستاخیز، مردن نسبت به من ذهنی است، زیرا تا در این لحظه نسبت به ذهن نمیری محشور نمی شوی و قیامت تو پیش نمی آید. بعث، زنده کردن من ذهنی به حضور است.

هین درین بازارِ گرم بی نظیر
کهنه‌ها بفروش و ملک نقد گیر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸۵

به هوش باش، در این بازار گرم بی نظیر، این من ذهنی را بفروش و ملک نقد خداوند را بگیر.

ور تو را شگی و ریّبی ره زند
تاجران انبیا را کن سند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸۶

اگر هنوز دچار شک و تردید هستی، در اینصورت بر پیغمبران تکیه کن و آنها را ببین.

بس که افزود آن شهنشہ بختشان
می‌تاند که کشیدن رختشان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸۷

پیامبران و عارفان که پیغام‌آوران فضای یکتایی هستند، آنقدر مورد عنایت الهی و بخت و دولت معنوی هستند
که کوه هم نمی‌تواند این رخت آزادی و حضورشان را به دوش بکشد.

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دام کس؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

در این جهان تنها چیزی که ارزش صید را دارد عشق است. اما عشق در دام کسی نمی‌افتد. مراقب باش تا با
من‌ذهنی‌ات نخواهی خداوند و عشقش را شکار کنی.

تو مگر آیی و صید او شوی
دام بگذاری، به دام او روی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰

مگر این که تو بیایی و با فضاگشایی صید دام عشق بشوی و دام پهن کردن با من ذهنی را رها کنی و به دام فضای گشوده شده در آیی.

عشق می گوید به گوشم پست پست
صید بودن خوش تر از صیادی است
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱

پست پست: آهسته آهسته
عشق در گوش دلم نجوا می کند که وقتی فضا را باز می کنی و نسبت به من ذهنی می میری، خاصیت صیادی من ذهنی را از دست می دهی و صید عشق می شوی. صید عشق بودن بهتر از صیادی من ذهنی است.

گول من کن خویشی را و غره شو
آفتابی را رها کن، ذره شو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲

گول: ابله، نادان
با فضاگشایی عقل من ذهنی‌ات را دور بینداز و نادان من شو، هرچه من می‌گویم قبول کن. مقاومت و قضاوت و درخشیدن چون آفتاب در ذهن را رها کن و به ذره‌ای که اصلاً دیده نمی‌شود تبدیل شو.

بر درم ساکن شو و بی‌خانه باش
دعوی شمعی مکن، پروانه باش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۳

فضا را در برابر اتفاق این لحظه باز کن و ساکن درگاه من باش، خانه ذهن را ترک کن. ادعای شمع بودن مکن و همچون پروانه دور من بگرد.

تا بینی چاشنی زندگی
سلطنت بینی، نهان در بندگی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴

وقتی مانند پروانه به دور من می‌گردی، مزه زندگی را می‌چشی و سلطنت را با بندگی من و تسلیم و فضاگشایی
به دست خواهی آورد.

پی، پیایی، می‌بر از دوری ز اصل
تا رگ مردیت آرد سوی وصل
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

اگر من ذهنی داری و از اصلت دور هستی، لحظه به لحظه فضاگشایی کن، به او تبدیل شو، او را حس کن و به او
پی ببر، تا رگ هشیاری ات که رگ انسانیت است، تو را به سوی وصل خداوند ببرد.

این تعلق را خرد چون ره برد؟
بستهٔ فصلت و وصلست این خرد

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۹

این وابستگی و تعلق را عقل من ذهنی چگونه می‌تواند درک کند؟ زیرا عقل من ذهنی وابسته به کمیات و کیفیات [فصل و وصل] است، در حالی که خداوند از این مقولات منزّه است.

زین وصیت کرد ما را مُصْطَفَى
بحث کم جوید در ذات خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۰

برای همین است که حضرت رسول وصیت کردند که شما در مورد ذات خداوند حرف نزنید و راجع به آن بحث نکنید.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: سمانه
گوینده: فرزانه



آقای علی



بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان
ای زندگی، شکر که اشتباهم را نشانم می‌دهی تا هشیار شوم و برگردم و آن را نادیده نگیرم و در ناهشیاری و
پندار کمال و می‌دانم و معنوی‌نمایی دست و پا نزنم و کاری نکنم تا قلم زندگی را وادار به نوشتن غم و غصه و
مسئله و درد کنم.

فعلِ توست این غصه‌های دم به دم
این بود معنی قد جفّ القلم

-مولوی مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۳۱۸۲

امروز مادرم کاری را از من خواست تا برایش انجام بدم و من فضا را بستم، گفتند که چند تیکه اساس برایم به
بیلاق ببر و من در جواب گفتم: مگه بهم نگفتی که سمسار نباشیم و او را نقد کردم، و مثل این می‌بود که ایشان
هم به من می‌گفت: مگه فضاگشایی قرار بر این نیست که نقد نکنی و کنترل نکنی و نصیحت نکنی و تمرکز روی
خودت باشه!؟

تا کنی مر غیر را حبر و سنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۳۱۹۶

آنصتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۴۵۶

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی جهات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

با سپاس از همه، علی



خانم سرور از شیراز



به نام خدا با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۹۲۵، غزل شماره ۱۹۲۲

ما شادتریم یا تو، ای جان؟
ما صاف‌تریم یا دلِ کان؟

جان از غم مرده در بیش و کم همانیدگی کجا و شادی بی‌سبب و جانِ آزاد از تعلقات دنیایِ دون کجا! شرابِ
ناب کجا و مستیِ خمار درپیش کجا!

صلاح کار کجا و من خراب کجا؟
بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲

مرکز و منبع عشق، نور، شادی، رحمت، برکت، فراوانی، آرامش، امنیت و پناه، کجا و مرکز آفل و هر دم لرزان و
متغیر کجا که تمام خوشی‌های دنیا فروغی ست کم‌سو از مرکز نور و رحمت و شادی بی‌سبب.

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود
یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۱۱

و مرکز عدم، فضای خالی از نقطه چین‌ها، عاری از ننگ داشتن، در بودن خود اصیل، قایم به خود، صاف، پاک و
عاری از تمام نقش‌ها و صورت‌ها، راستین و بی‌غش، خالص و پاک.

در عشق خودیم جمله بی‌دل
در روی خودیم مست و حیران
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

بی‌دل و واله، شیدا و مجنون، از دل‌ها بریده، دل یک‌دله در غم عشق تنیدن، با یار بودن و با او یکی شدن، ره
قبله‌ها را زدن و در بی‌جهتی نماز گزاردن همان عشق است، همان حقیقت ناب و راستین که انسان را در کمال
استغنا و بی‌نیازی متوجه یک مقصود و غایت می‌کند، حقیقتی عاشق بر خویشتن خدایی خویش، حقیقتی بی‌مجاز
که خود بر خود عاشق است، می‌جوشد و مستی می‌دهد، مستی می‌فزاید که اصل بودن و اصل حقیقت اوست و
جز او افسانه‌ای بیش نیست.

خُم‌ها همه در جوش و خروشند ز مستی
وآن می که در آن جاست، حقیقت نه مجاز است
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۰

ما مست‌تریم یا پیاله؟
ما پاک‌تریم یا دل و جان؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

و حال که جام وجود ما از آن یک زندگی پُر است، اوست که عاشق بر ماست یا ما عاشق بر اوئیم؟ اوست مست
بیداری جان‌ها که خود را از مرده او بیرون می‌کشد یا مائیم از پرتو بودن او مست بر بوی عشقش؟ ما پاک‌تریم
یا آن جان بی‌غش و صاف که ما را از درد شراب کهنه همانیدگی‌ها بیرون می‌کشد که آغشته به درد و رنج و
متعفن از گفتار همانیدگی‌هاییم، اوست پاک و مطهر و تطهیر دهنده یا جانِ ناشکر و ناسپاس که عمریست
لحظات را بی‌جان گذرانده؟

دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد
بیچاره دل که هیچ ندید از گذارِ عمر

بی عمر زنده‌ام من و این بس عجب مدار
روز فراق را که نهد در شمارِ عمر؟
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۵۳

در ما نگرید و در رخ عشق
ما خواجه، عجب‌تریم یا آن؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

تردستی و اعجاز فضای بیکران را جان بیدار و شایسته لایق دریافت که:

نه هر کلکی شکر دارد، نه هر زیری زبر دارد
نه هر چشمی نظر دارد، نه هر بحری گهر دارد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

مطرب عشقِ عدم است که ره به هر جا دارد. عقل، قدرت، هدایت و امنیتش اصیل و صاف و پاک و بی‌غش و
غنی، بی‌منت و در عین استغنا و قدرت.

مطرب عشقِ عجب ساز و نوایی دارد
نقش هر نغمه که زد راه به جایی دارد
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۲۳

ایمان عشق است و کفر ماییم
در کفر نگه کن و در ایمان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

کفر ماییم، مادام که در خوابیم، پرده‌ایم بر چشمان بیدار عالم که جهان همه زنده به اوست. کفر، چشمان حریص و خواهنده و رونده و لغزنده انسان همانیده است، مادام که می‌لغزد بر چیزها و مرکز عدم را از افکار می‌پوشاند و ایمان خلاف آن چیزی است که کافر می‌پندارد؛ ایمان برهم خوردن معادلات ذهن است، ریختن پوشالی ساختارهای افسانه‌وار است که از خانه عنکبوت نیز سست‌تر است، ایمان همان چیزی است که در قرآن می‌فرماید:

«كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»

«حکم جهاد (دفع و راندن همانیدگی‌ها از مرکز) بر شما مقرر گردید و حال آنکه بر شما ناگوار و مکروه است (یعنی از کشیدن درد هشیارانه که آن را چون آتش می‌بینید، گریزانید و فرار می‌کنید)، لکن چه بسیار شود که چیزی را مکروه شمارید ولی به حقیقت خیر و صلاح شما در آن بوده (یعنی آن ز دور آتش نماید چون روی نوری شود) و چه بسیار شود چیزی را دوست دارید و در واقع شر و فساد شما در آن است، و خدا (به مصالح امور) داناست و شما نادانید.»

—قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۶

ایمان همان وزیدن باد الهی است، باد رَیْبِ الْمَنُونِ، باد بی‌مرادی، باد سردی که انسان طاغی و سرکش را کوچک می‌کند و سر جایش می‌نشانند که حیلت توانی ولیک خدایی از تو نیاید که:

...«يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»...

«دست خداوند بالای دست‌هاست.»

—قرآن کریم، بخشی از آیه ۱۰، سوره فتح ۴۸

که نیرویی قدرتی بالای قدرت پروردگار نیست که رَبِّ است، تربیت می‌کند، می‌پرورد، می‌سازد و از دل کفر ایمان را بیرون می‌کشد، پرده‌های جهل و غفلت انسان را پاره می‌کند و بودن خویش را بر جان در انتظارش هدیه می‌بخشد. و آنگاه شرابی مستی‌بخش می‌شود، می‌خورد، می‌خوراند، می‌نوشد و می‌نوشاند.

چون به من زنده شود این مرده تن
جان من باشد که رو آرد به من

من کنم او را ازین جان مُحْتَشَم
جان که من بخشم ببیند بخششم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۴۶۷۸ و ۴۶۷۹

ایمان با کفر شد هم‌آواز
از یک پرده زنده الحان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

و اینچنین کفر و ایمان، پرده‌های یک ساز هستند. نوای زیر کفر، با نوای ایمان بالا کشیده می‌شود، ناسازی کفر را ایمان کوک می‌کند و زندگی خود را اینگونه از جانها می‌خواند.

دانا چو نداند این سخن را
پس کی رسد این سخن به نادان؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

بی خودی، بی دلی، بی چند و بی چگونگی فضای عدم، چنان عاری از حرف و گفت و صوت، که سالک عاشق در بحر سکوت از خود خبرش نباشد و انسان غافل و در پرده، از حقیقت جز مجاز نداند که آن را که خبری شد خبری باز نیامد.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه پیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی خبرانند
کان را که خبر شد خبری باز نیامد

-سعدی، گلستان، دیباچه


والسلام.

-با احترام سرور از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com